

# یک اشتباه در

## جنایت خانوادگی

رازگشایی از ماجرای قتل مرد جوانی که قربانی خیانت همسرش شده بود  
پرونده‌ای است که این هفته آن را از زبان کارآگاه پلیس روایت کردیم



و من می‌گفتم توافق نداریم. از سوی دیگر عاشق رامین شده بودم و او دنیای من شده بود. از یک سو رامین فشار می‌آورد که تکلیف مرا مشخص کن و از سوی دیگر مهران طلاق نمی‌داد. دیگر نمی‌دانستم چه کار کنم. دل را به دریا زدم و گفتم که همسر مرا بکش تا به هم برسیم که پسر جوان قبول کرد. روز جنایت در غذای همسرم داروی خواب‌آور ریختم که بیهوش شد. دو ساعت بعد رامین آمد و او را داخل صندوق عقب خودرو گذاشت و برد. صبح پیام داد که مهران را کشته و جسد را در بیابان رها کرده است. من هم طبق نقشه مفقود شدن او را اعلام کردم.

با اعترافات تارا، موضوع را به بازپرس جنایی اعلام کردم و دستور بازداشت رامین را گرفتم. چون می‌ترسیدم از بازداشت زن خیانتکار مطلع شود و فرار کند، سریع به خانه‌اش رفتم و دستگیرش کردم. او در همان صحنه دستگیری اقرار و اعترافات تارا را تایید کرد. از او پرسیدم چگونه مرد بی‌گناه را کشتی که ادعا کرد اول با چوب در بیابان دو ضربه به سرش زدم و چند دقیقه گلویش را فشار دادم. وقتی مطمئن شدم مرده است، جسدش را همان جا رها کردم و به خانه آمدم.

پنج روز بعد با تکمیل اعترافات دو متهم، آنها را برای بازسازی صحنه جنایت به آنجا بردیم و صحنه قتل مرد بی‌گناه را بازسازی کردند.

در آخر تارا گفت: جناب سروان، نقشه ما حساب شده بود و فکر نمی‌کردیم لو برویم، می‌شود بگویید چگونه با کشف جسد ما را دستگیر کردید. خنده‌ای کردم و گفتم: واقعا همه چیز را درست اجرا کردید ولی یادتان رفت که ما جسد را بالباس خانه پیدا کردیم و این یعنی قتل در خانه رخ داده است.

جسد را گشتم اما هیچ اثری وجود نداشت. صبح فردا تا به اداره آمدم، از خانواده مهران خواستم که برای شناسایی جسد به سردخانه بروند، چرا که تنها مفقودی شهر او بود. دو ساعت بعد خانواده او برگشتند و اعلام کردند جسد کشف شده متعلق به مهران است، اما او با کسی درگیری و خصومت نداشت که بخواهند او را بکشند. با بازپرس تلفنی صحبت کردم و گفتم قاتل مهران را شناختم و اگر اجازه دهید، فردای تشییع جنازه بازداشتش کنم که بازپرس قبول کرد.

فردای خاکسپاری مقتول به خانه‌شان رفتم و در میان بهت آنها، همسرش را دستگیر و به اداره آگاهی آوردم. تارا که شوکه بود و خود را داغدار همسرش نشان می‌داد، با داد و فریاد از من می‌پرسید من باید الان در خانه از مهمانان عزای همسرم پذیرایی کنم. من صاحب عزا هستم و اینجا چه کار می‌کنم؟ آرامش کردم و گفتم بگو مهران چگونه کشته شد که زیر بار نرفت و گفت من چه می‌دانم.

فهمیدم آمادگی اعتراف ندارد، او را به بازداشتگاه منتقل کردم تا فردا دوباره از او بازجویی کنم. رئیس اداره آمد و سوال کرد که چه خبر است و سر و صدا برای چیست. توضیح دادم همسر مهران را به عنوان متهم به قتل بازداشت کرده‌ام و او شوکه شده که رازش زود لو رفته است. فردا اعتراف می‌کند و خیال‌تان راحت باشد.

خانواده تارا و مهران سراسیمه به اداره آمدند و در مورد علت بازداشت او می‌پرسیدند که گفتم صبر کنید تا تحقیقات تکمیل شود، همه می‌فهمیم. فردا صبح تارا با دستبند روبه‌رویم نشست و مامور بدرقه زن کنارش ایستاد، از او خواستم واقعیت را بگوید که خود را به آن راه زد که نمی‌دانم در مورد چه صحبت می‌کنی، من مهران را نکشته‌ام.

قول دادم اگر واقعیت را بگوید، کمکش کنم. زن جوان سکوتش را شکست و گفت: من نکشتم اما در قتلش نقش داشتم.

خواستم از اول واقعیت را بگویم که مدعی شد: من و مهران زندگی خوبی داشتیم، شش سال از ازدواج مان می‌گذرد و یک دختر پنج‌ساله داریم. هیچ اختلافی نداشتیم تا دو سال قبل که زندگی من تغییر کرد. یک روز مهران، فردی به نام رامین را برای جوشکاری به خانه آورد که کارش پنج روز طول کشید. در آن پنج روز رامین توانست دل من را به دست آورد و رابطه پنهانی ما شکل گرفت. دو سال با رامین بودم که او گفت تکلیف مرا معلوم کن، به همین خاطر به مهران گفتم که بیا توافقی جدا شویم که قبول نکرد. چند ماهی از من اصرار و از او انکار که چرا باید جدا شویم

در روز سرد زمستانی در اداره جرایم جنایی پلیس آگاهی مشغول بررسی پرونده‌های قبلی بودم. چون شهر کوچک بود و جرم زیادی نداشت، در بخش جرایم جنایی سه افسر بودیم که هم قتل و هم جرایم جنایی دیگر مانند سرقت مسلحانه را رسیدگی می‌کردیم. ساعت ۱۰ صبح زن جوانی با یک پرونده که از کلانتری آورده بود، روبه‌رویم نشست. پرونده را گرفتم و مطالعه کردم. مفقودی همسرش بود، از او خواستم خودش توضیح دهد چه اتفاقی افتاده است.

زن ۳۰ ساله مدعی شد: «دیروز صبح همسر مهران برای کار از خانه خارج شد. عصر به خانه نیامد و تلفن همراهش نیز خاموش شده بود. غیبتش را به فامیل اطلاع دادم و به بیمارستان شهر و کلانتری رفتم اما خبری نشد. صبح دوباره به کلانتری رفتم که پرونده را به اداره آگاهی فرستادند.»

پرونده را گرفتم و قول پیگیری دادم تا سرنوشت مرد جوان مشخص شود. فردا صبح تلفن مرد جوان را برای ردزنی و کنترل به همکارانم دادم که هیچ خبری از آن نشد. موبایل خاموش بود، هیچ پیام مشکوکی به خطش ارسال نشده بود و مورد مشکوکی نداشت.

وقتی به سرکار مهران رفتم، همه از ساکتی و خوبی او حرف می‌زدند.

کسی با او مشکلی نداشت. کارفرمایش هم ادعا کرد مرد جوان روز مفقود شدنش، سرکار نیامده است. دیگر مطمئن شدم برای مهران اتفاق هولناکی افتاده است. تحقیقات از خانواده‌اش را آغاز کردم که مدعی شدند هیچ مشکلی بین فرزند و عروس‌شان نیست و زندگی خوبی دارند. آنها با هم خوب بودند و دختر پنج‌ساله‌شان زندگی خوبی کنار آنها داشت.

از بقیه فامیل هم تحقیق کردم که آنها هم حرف خانواده مرد جوان را تایید کردند و گفتند بین مهران و تارا هیچ اختلافی وجود ندارد.

در حالی که همه سرنگ‌ها به بن‌بست رسیده بود، از کلانتری حاشیه شهر با من تماس گرفتند و از کشف جسد مرد جوانی در حاشیه شهر خبر دادند.

سریع آدرس را گرفتم و به سمت محل کشف جسد رفتم که شش کیلومتر دورتر از شهر بود و با حاشیه جاده ۵۰ متری فاصله داشت. مامور کلانتری مدعی شد خانواده‌ای برای استراحت کنار جاده توقف می‌کنند که متوجه وجود جسد می‌شوند و موضوع را اطلاع می‌دهند.

جسد متعلق به مرد جوانی بود که وضعیتش نشان می‌داد چند روزی از مرگش گذشته است. پزشک قانونی جسد را معاینه کرد و گفت که پنج روز از مرگ می‌گذرد و علت اصلی مرگ، خفگی و ضربه جسم سخت به سر است. با دستور قاضی جسد به سردخانه منتقل شد. اطراف محل کشف

